مصاحبه ای با آدمها

*****

An Interview with the People

استاد علی اکبر خانجانی

بسم الله الرحمن الرحیم

عنوان کتاب : **مصاحبه ای با آدمها**

مؤلف : **استاد علی اکبر خانجانی**

تاریخ تألیف: 1383**ه.ش**

تعداد صفحه:32

از حضرت آدم پرسیدم : « حوّا در تو چه وسوسه ای کرد که از ابلیس که دشمن آشکار بود تبعیّت نمودی و از بهشت رانده شدی ؟ »
آدم گفت : حیات جاوید در بهشت !

*

از ارسطو پرسیدم: « چرا خود – کشی کردی ؟ »
پاسخ گفت : چون به حقیقت رسیدم .

*

از شاه اسماعیل صفوی پرسیدم : « تو که سنّی مذهب بودی پس چرا حکومت شیعه برپا نمودی ؟ »
پاسخ گفت : درست به همین دلیل که گفتی !

*

از زنی پرسیدم :« چرا برای شوهرت در رختخواب اینقدر ناز میکنی ؟ »
پاسخ گفت : اگر ناز نکنم مظنون واقع می شوم .

*

از دزدی پرسیدم : « چرا شغل شرافتمندی تدارک نمی بینی ؟ »
پاسخ گفت : اتّفاقاً مدّتهاست که در تدارک چنین شغلی هستم .

*

از یکی پرسیدم :« چرا از همسرت متنفّری ؟ »
پاسخ گفت : چون از من چیزی می خواهد که ندارم یعنی عشق را .

*

از معتادی پرسیدم :« در جستجوی چیستی ؟ »
پاسخ گفت : نیستی !

*

همجنس گرائی را پرسیدم :« چرا از جنس مخالف بیزاری ؟ »
پاسخ گفت : زیرا مخالف من است .

*

از زنی پرسیدم :« چرا اینقدر خودت را رنگ می کنی ؟ »
پاسخ گفت : چون کسی خود مرا نمی خواهد .

*

از عارفی پرسیدم : « چه شد که به اینجا رسیدی ؟ »
پاسخ گفت : چون به هیچ جائی نرسیدم .

*

از یک روسپی پرسیدم : « چرا از بودن با اینهمه مردان خجالت نمی کشی ؟ »

پاسخ گفت : چون اصلاً مردی نمی بینم .
از دوستی پرسیدم : « چرا اینقدر مرا چاپلوسی می کنی ؟ »
پاسخ گفت : چون اسرار زیادی از من می دانی .

*****

از بایزید بسطامی پرسیدم :« چرا هیچ مریدی تربیت نکردی ؟ »
پاسخ گفت : عاقل برای خودش دشمن پرورش نمی دهد .

*****

از مریلین مونرو پرسیدم : « راز شهرت و موفقیّت تو در سینما چه بود ؟ »
پاسخ گفت : این بود که نقش واقعی خودم را ایفا نمودم .

*****

از سیمون دوبوار پرسیدم :« فمینیزم یعنی چه ؟ »
پاسخ گفت : یعنی قدر پائین تنهٔ خود را دانستن و ارزان نفروختن !

*****

از کارل مارکس پرسیدم :« منظور تو از جامعهٔ کمونیستی چه بود ؟ »
پاسخ گفت : همان قوم بنی اسرائیل در عصر حضرت موسی بود .

*****

از بوعلی سینا پرسیدم :« آنهمه نبوغ از کجا یافتی ؟ »
پاسخ گفت : از مستی و تنهائی !

*****

از دیوید راکفلر پرسیدم :« آنهمه ثروت چگونه یافتی ؟ »
پاسخ گفت : از نفرت به ثروتمندان .

*****

از شکنجه گری پرسیدم :« چگونه این قدرت شکنجه کردن را می یابی ؟ »
پاسخ گفت : از عشق به نجاتِ خود زندانیان .

*****

از زنی پرسیدم :« خوشبختی یعنی چه ؟ »
پاسخ گفت : یعنی اینکه هیچکس خوشبخت نباشد .

*****

از بودا پرسیدم : « نیروانا کجاست ؟ »
پاسخ گفت : جائیست که در آنجا نه وجود داری و نه میدانی که وجود نداری .

*****

از سقراط پرسیدم :« چرا خود کشی را برگزیدی ؟ »

پاسخ گفت : چون دیدم که تنها شاگردم افلاطون مکتب مرا وارونه فهم کرده است، خواستم تا او را اصلاح کنم .

*

از مادری پرسیدم :« تو عاشق چه چیزی در فرزندت هستی ؟ »
پاسخ گفت : عاشق درماندگی و دریوزگی و حقارت و نیازش .

*

از پیامبری پرسیدم :« چرا در شفاعت مردمان کاسهٔ داغتر از آشی ؟ »
پاسخ گفت : من چانهٔ خودم را می زنم زیرا می بینم که از همه گناهکارترم .

*

از مارتین هایدگر پرسیدم :« هستی چیست ؟ »
پاسخ گفت : هستی ، چیستی است .

*

از دکتر شریعتی پرسیدم : « مشکل تو چه بود ، آیا بالاخره برطرف شد ؟ »
پاسخ گفت : زندگی بود و بالاخره برطرف شد .

*

از زنی پرسیدم :« برای چه از شوهرت طلاق گرفتی ؟ »
پاسخ گفت : برای اینکه عاشق من شود .

*

از قبری پرسیدم : « چرا اینقدر بر بالای سرت گریه می کنند ؟ »
پاسخ گفت : از فرط بخل .

*

از تولستوی پرسیدم : « آیا در زندگیت هیچ گناهی کرده ای که هنوز بخشوده نشده است ؟ »
پاسخ گفت : آری ! کلّ مجموعهٔ ادبیّاتی که خلق کردم .

*

از برگمان پرسیدم :« بالاخره فلسفهٔ سینما چه بود ؟ »
پاسخ گفت : همان فلسفهٔ دروغ ! ماسکی بر روی واقعیّت .

*

از زنم پرسیدم :« عشق بهتر است یا ثروت ؟ »
پاسخ گفت : فقط با ثروت می توان عاشق شد .

*

از یک دهاتی پرسیدم :« چه چیزی تو را از روستا به شهر برد و آواره کرد ؟ »
پاسخ گفت : ماشین !

*

از یک بیمار مبتلا به ایدز پرسیدم : « ایدز چیست ؟ »
پاسخ گفت : پاکدامنی مطلق !

*

از زنی پرسیدم :« نشانهٔ عشق مرد چیست ؟ »
پاسخ گفت : این است که فرزندی بهمراه ثروتی کلان بهمراه نوکر و کلفت و چندین معشوقه برایم تدارک ببیند و خودش برود و دیگر باز نگردد .

*

از یکی پرسیدم : « نظر تو چیست ؟ »
پاسخ گفت : من نظری ندارم .

*

از طرفداران محیط زیست پرسیدم : « نظر شما چیست ؟ »
پاسخ دادند : بستگی به محیط زیست دارد .

*

از شمس تبریزی پرسیدم : « عارف کیست ؟ »
پاسخ گفت : کسی که مطلقاً فقط به خودش اعتمادی ندارد .

*

از سیاستمداری پرسیدم :« سیاست چیست ؟ »
پاسخ گفت : خیانت آنگاه که کبّادهٔ عشق و خدمت بر تن کند .

*

از مرد متأهلی پرسیدم :« عشق چیست ؟ »
پاسخ گفت : دروغی که هرگز نمی توان به آن اعتراف کرد .

*

از زن متأهلی پرسیدم : « عشق چیست ؟ »
پاسخ گفت : واقعه ای که در رختخواب می گذرد .

*

از پیرمردی پرسیدم : « عشق چیست ؟ »
پاسخ گفت : ناتوانی ، حقارت ، بی پولی ، زشتی ، بی هویّتی ، نفرت و... .

*

از امپراطوری پرسیدم : « عشق چیست ؟ »
پاسخ گفت : قدرت ، انتقام ، تباه سازی ، سلطه ، نابودی .

*

از یک روسپی پرسیدم : « عشق چیست ؟ »
پاسخ گفت : شهوت و نفرت .

*

از احمقی پرسیدم :« چرا دروغ می گوئی با اینکه می دانی که می دانند که دروغ می گوئی و باورت ندارند ؟ »
پاسخ گفت : فقط اینگونه است که می توانم به خودم دروغ بگویم و باور کنم که دیگران احمقند . و بعلاوه در اکثر موارد بواسطهٔ این پرروئی و پشتکارم موفّق نیز هستم .

*

از زن مطلّقه ای پرسیدم : « چرا طلاق خواستی در حالیکه نمی خواستی ؟ »
پاسخ گفت : این همان رازی است که هرگز نفهمیده ام و گمان هم نمی کنم که بتوانم بفهمم .

*

از ابلیس پرسیدم :« تو که می دانستی با سجده نکردن بر آدم به فراق و عذاب ابدی محکوم می شوی پس چرا مثل مابقی ملائک سجده نکردی تا شرّ را بکنی ؟ »
پاسخ گفت : این همان راز کبر و غرور است .

*

از بایزید بسطامی پرسیدم :« بزرگترین و نخستین دروغها چیست ؟ »
پاسخ گفت : همان بزرگترین و نخستین راستی هاست ، یعنی خدا .

*

از افلاطون پرسیدم :« تو که ریاضیات را بزرگترین دشمن حقیقت می دانستی پس چرا بر بالای سر در آکادمی خود نوشته بودی : کسی که هندسه نمی داند وارد نشود ؟ »
پاسخ گفت : دیالکتیک عرش حقیقت است .

*

از طبری مورّخ نامدار پرسیدم :« تاریخ چیست ؟ »
پاسخ گفت : چیزی است که انبیاء آن را می سازند و حکّام آن را وارونه می سازند و مورّخین هم این وارونه را به ثبت می رسانند و حکیمان آن را دوباره بر سر جایش قرار می دهند .

*

از آلبرت انیشتن پرسیدم : « علم چیست ؟ »
پاسخ گفت : تاس بازی خداوند با بچّه هایی که دلشان نمی خواهد بزرگ شوند .

*

از لنین پرسیدم : « انقلاب چیست ؟ »
پاسخ گفت : یک جنون کودکانه آنگاه که بوی مرگ به مشام رسد .

*

از یک انقلابی پرسیدم : « حالا دیگر تو چرا ضدّ انقلاب شدی ؟ »
پاسخ گفت : چون همه انقلابی شده اند .

*

از پیامبر اسلام(ص) پرسیدم : « چرا پیروان تو شقی ترین امّتها گشته اند ؟ »
پاسخ گفت : زیرا من مهربانترین پیامبران بوده ام .

*

از بوعلی سینا پرسیدم : « تو که آنهمه امراض لاعلاج مردم را شفا می دادی چرا خودت در تمام عمرت رنجور بودی ؟ »
پاسخ گفت : امراض همهٔ مردمان را به جان خریدم .

*

از طاهره قرةالعین پرسیدم : « آن معرکهٔ کشف حجاب را از چه روی برپا ساختی ؟ »
پاسخ گفت : خواستم بیازمایم که در آن جمع آیا مردی هست یا نه ؟ و جز آن ملاّئی که شاهرگش را زد مردی نبود .

*

از آقا خان محلاّتی پرسیدم : « تو که بالاخره به سلطنت رسیدی پس چرا دست از ادّعای امامت نکشیدی تا سلطنت تو گوارایت شود ؟ »
پاسخ گفت : بخدا قسم که من دست کشیدم ولی پیروانم دست نمی کشند .

*

از جورجیاس حکیم پرسیدم : «راز دموکراسی چیست ؟ »
پاسخ گفت : رازش در خود لغت دموکراسی است که «ن» آن را انداخته اند زیرا دمونکراسی بوده که دیو سالاری است زیرا دمون در یونان به معنای دیو می باشد .

*

از کلئوپاترا پرسیدم : « راز ماربازیهای تو چه بود که بالاخره بواسطهٔ همانها مسموم شدی و مردی ؟ »
پاسخ گفت : تماماً نر بودند .

*

از پسر بچّه ای پرسیدم : « چرا مادرت اینقدر عاشق توست و تو از او متنفّری ؟ »
پاسخ گفت : زیرا می خواهد از پدرم انتقام بگیرد و به او خیانت کند .

*

از یک بازاری ثروتمندی پرسیدم : « تو که هر ساله به خانهٔ خدا میروی پس چطور اینهمه ثروت اندوخته ای ؟ »
پاسخ گفت : خودش به من راههای پول درآوردن را یاد می دهد و هزینهٔ خودش را به من می پردازد .

*

از حسن صباح پرسیدم : « چرا پسرانت را به گناهان کوچکی به قتل رسانیدی و قاتل خودت را بخشیدی؟»
پاسخ گفت : با اینهمه مرا متّهم به ظلم می کنند .

*

از امیر پرویز پویان انقلابی بزرگ و مؤلّف کتاب «ردّ تئوری بقا» پرسیدم : « ماتریالیزم را چه ربطی به این تئوری ؟ »
پاسخ گفت : خواستم ماتریالیزم را عاشقانه کنم .

*

از همسر سابقم پرسیدم : « چرا طلاق گرفتی ؟ »
پاسخ گفت : خواستم که عشق تو را به خودم جاودانه سازم چون دیدم که مرگش بسیار نزدیک است .

*

از لوسالومه پرسیدم : « چرا با نیچه ازدواج نکردی ؟ »
پاسخ گفت : زیرا ناز پذیر نبود یعنی فریبکار .

*

از میرزا آقاخان کرمانی پرسیدم : « آنگاه که داشتند سرت را می بریدند چه احساسی داشتی ؟ »
پاسخ گفت : احساس گوسفندی که به هنگام ذبحش نه به او آب می دهند و نه سرش را به قبله می گذارند و نه برایش دعا می خوانند و لذا گوشتش هم حرام است و قابل خوردن نیست .

*

از زنی که محبوب و معشوق شوهرش بود پرسیدم : « آیا دیگر آرزوئی داری ؟ »
پاسخ گفت : فقط و فقط یک آرزو . و آن اینکه شوهرم دیگر عاشق من نباشد و بلکه از من متنفّر گردد و مرا طلاق دهد و دیگر سراغم را نگیرد .

*

از ملاصدرا پرسیدم : « تو که فلسفهٔ شیعه بنا کردی و اکثریّت شیعیان هم فارسی زبان هستند پس چرا به عربی نوشتی ؟ »
پاسخ گفت : شیعیان که خود شیعه هستند و نیازی به فلسفهٔ شیعه ندارند من این فلسفه را برای اهل سنّت نوشتم که اکثریّت عرب زبان هستند .

*

از اسکندر مقدونی پرسیدم : « جنون تو در یونانی کردن جهان چه بود که آنهمه قتل عام نمودی در حالیکه تازه تو خودت هم یونانی نبودی ؟ »
پاسخ گفت : ولی استادم ارسطو یونانی بود و منهم بالاخره موفّق شدم کلّ جهان را در طی دوهزار سال یونانی کنم .

*

از لائوتزو حکیم چینی پرسیدم : «کمال خرد چیست ؟ »
پاسخ گفت : یقین یافتن دربارهٔ کمال نادانی مطلق خویشتن .

*

از بودا پرسیدم : « نشانهٔ کمال چیست ؟ »
پاسخ گفت : اینکه تو خود به ارادهٔ خویشتن هیچ کاری نکنی .

*

از حضرت موسی(ع) پرسیدم : «راز آن بی صبری تو در قبال خضر چه بود ؟ »
پاسخ گفت : اینکه او خدا را در خود داشت و من در بیرون از خود .

*

از سلمان فارسی پرسیدم : «چرا محمّد(ص) بزرگترین و آخرین پیامبر خدا شد ؟ »
پاسخ گفت : زیرا او تنها پیامبری بود که بدون واسطهٔ معجزه توانست خدا را به مردم معرّفی کند ، بواسطهٔ عقل .

*

از فلوطین پرسیدم : « واقعیّت جاودانه چیست ؟ »
پاسخ گفت : آن چیزی که مطلقاً وجود ندارد .

*

از پروردگار پرسیدم : « چرا مرا آفریدی ؟ »
پاسخ گفت : برای اینکه همین سئوال را بکنی .

*

از حضرت مسیح(ع) پرسیدم : « بالاخره تو چه بودی : خدا ، پسر خدا و یا رسول خدا ؟ »
پاسخ گفت : هیچکدام . من روح خدا بودم در حالیکه مابقی مردمان تن خدا بودند .

*

از حافظ شیرازی پرسیدم: «آن کسی که به وقت سحر تو را از غصّه نجات داد که بود؟»
پاسخ گفت: زنم.

*

از فرعون پرسیدم: «تو که می دانستی پسر خوانده ات موسی، واقعاً رسول خداست پس چرا او را انکار نمودی و خودت را به آن عذاب انداختی؟»
پاسخ گفت: از ترس زنم .

*

از نادر شاه پرسیدم: «در حالیکهٔ همهٔ شاهان جهان نیز از تو می ترسند پس چرا زنت برایت شلغم خورد نمی کند؟»
پاسخ گفت : زیرا لخت مرا دیده است .

*

از زیگموند فروید پرسیدم : « بالاخره منظور تو از آئین روانکاوی چه بود ؟ »
پاسخ گفت : راستش را بخواهی می خواستم مقام نبوّت را بصورت علمی در آورم که هر کسی که بخواهد پیغمبر شود بتواند . من می خواستم همهٔ افراد بشری را پیامبر سازم .

*

از خود پرسیدم : « تو چیستی ؟ »
پاسخ گفت : به غیر از خودم همه چیز را می شناسم .

*

از سقراط حکیم پرسیدم: «منظورت از خود- شناسی چه بود؟»
پاسخ گفت: علمی که انسان بتواند احساس خدائی نماید و از اسارت خدایان برهد .

*****

از علی(ع) پرسیدم : « ایمان چیست ؟ »
پاسخ گفت : عشق به چیزی که مطلقاً وجود ندارد و محال است که بتواند وجود یابد .

*****

از یک روسپی پرسیدم : « برای چه روسپی شدی ؟ »
پاسخ گفت: برای انتقام از مرد .

*****

از چرچیل پرسیدم : « معلّم سیاست تو که بود ؟ »
پاسخ گفت : معلّم سیاست همهٔ سیاستمداران زنانشان هستند .

*****

از فلجی پرسیدم : « آیا میخواهی تو را شفا دهم ؟ »
پاسخ گفت: بشرط اینکه بلافاصله بعدش بمیری .

*****

از کسی که سالها به من اظهار ارادت و محبّت می کرد پرسیدم : « آیا براستی مرا دوست میداری ؟ »
پاسخ گفت : حالا دیگر نه ، چون شک کردم .

*****

از عبید زاکانی پرسیدم : « آیا نمی شد آنهمه حقایق را به زبانی مؤدب تر می گفتی ؟ »
پاسخ گفت : با ادب سخن گفتن با بی ادبان ، بی ادبی است در حق ادب .

*****

از مولای رومی پرسیدم : « چرا آنقدر دریده سخن گفته ای ؟ »
پاسخ گفت : با اینحال قرنهاست که آثارم را تفسیر می کنند تا معنایش را تحریف کنند .

*****

از خداوند پرسیدم: «آیا تو از آسمان کتابی نازل کرده ای؟»
پاسخ گفت: بلی، ولی نه بر روی کاغذ .

*****

از درویشی پرسیدم : « آیا بالاخره به اسم اعظم رسیدی ؟ »
پاسخ گفت : آری . درست آنگاه که دستم بکلّی از آن کوتاه است زیرا دیگر معتاد شده ام ولی فقط بواسطهٔ اعتیاد و فقر و فلاکتم بود که آن را کشف کردم به یقین مطلق . و آن «پول» است .

*****

از قطبی پرسیدم : « آیا عرفان همان مقام بی نیازی نیست ؟ اگر چنین است پس چرا تو بواسطهٔ اعتیادت نیازمندترین انسانهائی ؟ »

پاسخ گفت : خداوند در کتابش فرموده که از میان مستضعفترین بندگانش برای خود جانشین برمی گزیند .

*

از شیخ احمد احسائی پرسیدم : « چرا خداوند آنان را که بیشتر دوست می دارد بیشتر آزار می کند ؟ »
پاسخ گفت : مگر تو همسر و فرزندانت را بیش از سائر مردم آزار نمی دهی ؟

*

از یونگ روانکاو شهیر پرسیدم : « منشأ مرض مازوخیزم (خود – آزاری) چیست ؟ »
پاسخ گفت : ویروسی بنام عشق .

*

از اپیکور پرسیدم : « چگونه می توان به شادی ابدی رسید ؟ »
پاسخ گفت : با پذیرش کامل و ابدی غم و بدبختی و شکست .

*

از دانته پرسیدم : « آیا براستی تو دوزخ و برزخ و بهشت را طی نمودی ؟ »
پاسخ گفت : طی ننمودم بلکه در مردمان به عینه دیدم .

*

از علی (ع) پرسیدم : « آیا درویشانت را چگونه می بینی ؟ »
پاسخ گفت : شقی ترین دشمنانم .

*

از آیت الله خمینی پرسیدم : « آیا دموکراسی دینی براستی ممکن است ؟ »
پاسخ گفت : مگر اینکه سنّت الهی بر روی زمین وارونه گردد یعنی اکثریّت مردمان مؤمن شوند و اقلیّتی کافر باشند .

*

از آقای محمّد خاتمی پرسیدم : « تو قرار بود یک نظام عرفانی در کشور پیاده کنی ، پس چه شد ؟ »
پاسخ گفت : اگر اصل ذاتی عرفان را که همان «رندی» است درک کنی خواهی دید که پیاده کردم .

*

از یکی از اقطاب صوفیّه که یک قاچاقچی بزرگ تریاک هم بود پرسیدم : « این چه سرّی است یا شیخ ؟ »
پاسخ گفت : در علم تأویل و جفر اصلاً عرفان از مصدر مرفین است . پس ما مشغول اشاعهٔ عرفان در صراط المستقیم آن هستیم .

*

از مرده ای پرسیدم : « چگونه مُردی ؟ »
پاسخ گفت : درست آنگاه که احساس می کردم تازه در حال زنده شدن هستم دیدم که جانم از تنم جدا شد و تنم را به قبرستان بردند . دلم میخواهد هزاران بار دگر بمیرم و آن مستی را تجربه کنم .

*

از پزشکی پرسیدم : « چرا عزیزان خودت را مداوا نمی کنی ؟ »

پاسخ گفت : این راز همهٔ اطبّاء است .

*

از چوپانی پرسیدم : « اصول دین چند تاست ؟ »
پاسخ گفت : هزار تا و بلکه بیشتر .

*

از کمال الملک نقّاش شهیر پرسیدم : « چرا دل از دربارها نمی کندی تا آزاد باشی ؟ »
پاسخ گفت : قدر هنر را فقط شاهان می دانند و بس .

*

از محمّد رضا پهلوی پرسیدم : « چه کسی به تو بیشترین خیانت را نمود ؟ »
پاسخ گفت : همو که بیشترین خدمتها را نموده بود یعنی فردوست .

*

از سارتر پرسیدم : «فرق عشق و شهوت چیست ؟ »
پاسخ گفت : درست مثل فرق «بفرما بنشین» و «بتمرگ» است .

*

از افلاطون پرسیدم : « چرا ازدواج نکردی ؟ »
پاسخ گفت : چون نمی خواستم بالا تنه ام را قربانی پائین تنه ام سازم .

*

از کامو پرسیدم : « عشق یعنی چه ؟ »
پاسخ گفت : فلسفهٔ همخوابگی !

*

از مارکس پرسیدم : « تو گفته ای که مذهب ، افیون مردم است و به همین دلیل آن را طرد کرده ای . آیا مگر افیون بد است که دردها را تسکین می دهد و در علم طب هم استفاده ای مهم دارد ؟ ولی مذهب یک آرام بخش مجّانی است . »
پاسخ گفت : اعتراف می کنم که مخالفت من با مذهب از بخل من به مردم بود که آنها آنقدر فقیر ولی آرام و راضی بودند و منِ ثروتمند آنقدر بیقرار . کمونیزم من حاصل این بخل و عداوت من با کارگران بود که با آنهمه کار شاقّه راضی و خوشبخت بودند .

*

از پارمنیدز حکیم یونانی پرسیدم : « معنا چیست ؟ »
پاسخ گفت : حاصل جنگ انسان با مادّه است . و آنگاه که این جنگ پایان یافت مادّه عین معنا می شود .

*

از داستایوفسکی پرسیدم : « روانشناسی چیست ؟ »
پاسخ گفت : پورنوگرافی روح است و لذا روحانیون از آن نفرت دارند .

*

از افلاطون پرسیدم : «گویا تو افیون را برای فلاسفه تجویز نموده ای . فلسفه را با افیون چکار ؟ »

پاسخ گفت : فلسفه همان جستجوی حقیقت واحد ماوراء طبیعه می باشد و افیون با کاهش جریان خون و قدرت حیات ، فیلسوف را به قلمرو مرگ که آستانۀ ماوراء طبیعه می باشد نزدیک می کند ولی غیر فیلسوف را به تباهی و تبهکاری می کشاند .

*

از آلبرت انیشتن پرسیدم : « ایدۀ بمب اتمی از کِی به ذهن بشر آمد ؟ »
پاسخ گفت : حدود ۲۵۰۰ سال پیش به ذهن فلاسفۀ اتمیست یونان آمد . ذهن آنها بود که مادّه را شکافت و کوچکترین ذرّۀ ممکنه را درک نمود . در واقع نخستین شکافنده و رآکتور اتمی ذهن آنان بود .

*

از نیوتون پرسیدم : « در چه فکری بودی که به ناگاه قوّۀ جاذبه را درک کردی ؟ »
پاسخ گفت : در اندیشۀ عیسی مسیح بودم که چگونه عروج کرد .

*

از عیسی مسیح (ع) پرسیدم : « چرا زنان سریعتر از مردان به تو ایمان می آورند ؟ »
پاسخ گفت : چون زن مظهر روح مرد است و روح مرد هم همان روح خداست که منم .

*

از آرتور رمبو شاعر شهیر فرانسه پرسیدم : « این چه سرنوشتی بود که یافتی ؟ »
پاسخ گفت : عیسی مسیح بر من حلول کرد و چون من تقوای کافی نداشتم دچار پریشانی روح گشتم تا اینکه در آفریقا دین اسلام را درک کردم و آرام گرفتم .

*

از صادق هدایت پرسیدم : « چه شد که خودت را کشتی ؟ »
پاسخ گفت : خداوند در من حضور یافته بود و من نتوانستم او را درک کنم و با او به وحدت برسم و لذا ادامۀ حیات برایم ناممکن شد و با خود کشی ام از او جدا شدم . که البتّه به امر خودش بود .

*

از برتراند راسل پرسیدم : « استثناء چیست ؟ »
پاسخ گفت : اساس منطق است .

*

از سیمون دوبوار پرسیدم : چرا به سارتر خیانت کردی ؟ »
پاسخ گفت : عشقش به من بیشتر از توان پاسخگوئی من بود . خیانت کردم تا کاهش یابد تا بتوانم از پاسخگوئی به آن برآیم و برآمدم .

*

از علی(ع) پرسیدم : « چگونه بر همۀ اسرار دست یافتی و کلّ قرآن را فهم نمودی ؟ »
پاسخ گفت : در جریان پرداختن همۀ قروض دوستم محمّد .

*

از ابوذر غفاری پرسیدم : « آیا بالاخره فقر موجب ضلالت می گردد یا هدایت ؟ »
پاسخ گفت : اگر به جبر باشد موجب ضلالت است و اگر به اختیار باشد موجب هدایت .

*

از مولای رومی پرسیدم : « ارادت عرفانی آنگونه که وصفش کرده ای بقدری پیچیده و شاقه است که انسان ضلالت و دوزخ و کفر را ترجیح می دهد . این چه معمّایی است ؟ »
پاسخ گفت : اگر به اختیار آدمی باشد حرف تو درست است ولی ارادت عرفانی یک جذبه الهی است و به اراده و انتخاب فرد ربطی ندارد که بخواهد مرید شود و یا نشود.

*

از شیخ خرقانی پرسیدم : « آزادی چیست ؟ »
پاسخ گفت : آزادی ِ از اراده به آزادی .

*

از شمس تبریزی پرسیدم : « محبّت چیست ؟ »
پاسخ گفت : دوست داشتن کسی که فقط راضی به نابودی توست .

*

از بابا طاهر عریان پرسیدم : « آنهمه ناله و فغان از بهر چه بود ؟ »
پاسخ گفت : از بهر آن بود که هر کسی را که دوست می داشتم دشمن جانم می شد .

*

از گابریل مارسل پرسیدم : « اگر وجود همان رابطه است پس رابطه بین چه چیزهایی ؟ »
پاسخ گفت : رابطه بین دو انسانی که بر عدم خود آگاه و معترفند .

*

از مارتین هایدگر پرسیدم: «تو همان چیزی را می گفتی که حکیمان الئات حدود ۲۵۰۰ سال پیش می گفتند آنهم در سادگی کامل و در یک جمله که: وجود همان عدم است. پس چرا تو این حقیقت ساده و تک جمله ای را این اندازه پیچیده ساختی؟»
پاسخ گفت: آنان بسیار ساده و روشن و کوتاه گفتند و باور و فهم نشدند و جان خود را هم بر این امر باختند . ولی من مفهوم ناشده باور شدم و جانم را هم در حکومت نازی حفظ کردم و به آسودگی و حرمت تمام زیستم .

*

از مریم مجدلیّه پرسیدم : « آیا هرگز ممکن می شود که زنی براستی مردی را قلباً دوست بدارد ؟ »
پاسخ گفت : فقط در صورتیکه آن مرد مطلقاً ناز آن زن را نکشد و آن زن نیز دست از ناز کشیده باشد .

*

از زنی که همسرش را به قتل رسانیده بود پرسیدم : « چگونه توانستی ؟ »
پاسخ گفت : او عمداً مرا به زناکاری کشاند و سپس مرا غافلگیر نمود . زیرا من در همخوابگی با او تسلیم نبودم و بسیار ناز می کردم .

*

از هگل پرسیدم : « خدا چیست ؟ »
پاسخ گفت : همان تضاد است .

*

از کی یرکه گارد پرسیدم : « خدا چیست ؟ »
پاسخ گفت : همان احساس گناه است .

*

از ملاصدرا پرسیدم : « خدا چیست ؟ »
پاسخ گفت : همان احساس وجود است .

*

از عین القضاة همدانی پرسیدم : « خدا چیست ؟ »
پاسخ گفت : همان احساس تنهائی است .

*

از عطّار نیشابوری پرسیدم : « خدا چیست ؟ »
پاسخ گفت : همان درد است .

*

از سلمان فارسی پرسیدم : « خدا چیست ؟ »
پاسخ گفت : همان فهمیدن است .

*

از فلوطین پرسیدم : « خدا چیست ؟ »
پاسخ گفت : احساس نابودی است .

*

از سعدی پرسیدم : « خدا چیست ؟ »
پاسخ گفت : فراق است .

*

از «خود» پرسیدم : « خدا چیست ؟ »
پاسخ گفت : منم .

*

از خدا پرسیدم : « تو چیستی ؟ »
پاسخ گفت : خودِ خودمم .

*

از کافکا پرسیدم : « آنهمه خون چه بود که بالا آوردی ؟ »
پاسخ گفت : خون ظلم بنی اسرائیل بود که بالا آوردم تا از این نژاد پاک شوم .

*

از پاپ پرسیدم : « این چه تاج و تخت و بارگاهی است که دارید ؟ »
پاسخ گفت : از برای سلطنت جهانی عیسی مسیح فراهم شده بود ولی چون از ظهورش مأیوس شدیم خود بر جای او به سلطنت نشستیم .

*

از سیّد علی محمّد باب پرسیدم : « آیا براستی امام زمان بودی ؟ »
پاسخ گفت : اوّلش بودم ولی چون ادّعای ظهور کردم از آن مقام ساقط گشتم زیرا طاقت غیبت نیافتم و لذا این مقام به فرد دیگری تحویل شد که تاب سکوت داشت .

*

از منصور حلاّج پرسیدم : « آیا براستی خدا بودی ؟ »
پاسخ گفت : حق بودم و نه خدا .

*

از دکتر شریعتی پرسیدم : « چه شد که بر آستانهٔ پیروزی شکست خوردی و از این شکست مُردی ؟ »
پاسخ گفت : من رسول بودم و رسالت داشتم تا امام را معرّفی کنم ولی در بین راه یادم رفت . این بود دلیل شکست و مرگ من .

*

از چخوف پرسیدم : « چه شد که طبابت را ترک گفتی و به داستان نویسی روی آوردی ؟ »
پاسخ گفت : داستان نویسی نبود بلکه معرفت نفس بود که همان راه خود – درمانی امراض روانی است . هر طبیب حاذقی همین راه را طی می کند مثل ابن سینا ، فروید ، یونگ ، یاسپرس و آلبرت شوایتزر و سقراط حکیم .

*

از ویتگنشتاین پرسیدم : « راز سرطان بی مقدّمه در تو چه بود ؟ »
پاسخ گفت : چون فلاسفه را دعوت به خموشی نمودم ولی خود خموشی نگزیدم . سرطان آمد و خاموشم کرد.

*

از چه گوارا پرسیدم : آیا براستی ماتریالیست بودی ؟ »
پاسخ گفت : امکان ندارد کسی که عاشق عدالت باشد به خداوند ایمان نداشته باشد و بلکه نخستین نشانهٔ ایمان به خدا همان عدالت خواهی است .

*

از فردریک انگلس پرسیدم: «من نمی توانم عشق به حقیقت را توأم با بی ایمانی به خداوند درک کنم، پاسخ تو چیست؟»
پاسخ گفت : من به خدای کلیسا ایمان نداشتم ، خدای من در کلیسا نمی گنجید و پاپ را دوست نمی داشت .

*

از بقّال سرکوچه پرسیدم : « آیا تو کاسب درستکاری هستی ؟ »
پاسخ گفت : اگر درستکار بودم مشغول گدائی بودم نه کاسبی .

*

از امام حسین پرسیدم : « برای چه آنقدر مظلوم واقع شدی ؟ »
پاسخ گفت : برای آنکه غایت ظلم ریاکاران را رسوا سازم .

*

از امام صادق(ع) پرسیدم : « فرق شیعهٔ اثنی عشری و اسماعیلیه در چیست ؟ »
پاسخ گفت : در صبر و بی صبری .

*

از علی(ع) پرسیدم : « صبر چیست ؟ »
پاسخ گفت : تحمّل نابودی منیّت خویش .

*

از علی(ع) پرسیدم : « شجاعت چیست ؟ »
پاسخ گفت : جسارت درک خدا در خویشتن .

*

از علی(ع) پرسیدم : « صنعت چیست ؟ »
پاسخ گفت : تجسّد شیطان .

*

از علی(ع) پرسیدم : « ایمان چیست ؟ »
پاسخ گفت : نترسیدن از نابودی !

*

از علی(ع) پرسیدم : « سلامتی چیست ؟ »
پاسخ گفت : تسلیم واقعیّت ها بودن در باطن و ظاهر .

*

از علی(ع) پرسیدم : « تضاد چیست ؟ »
پاسخ گفت : اهرم اجرائی عدالت الهی .

*

از علی(ع) پرسیدم : « عدالت چیست ؟ »
پاسخ گفت : اینکه هر کسی خودش باشد .

*

از حضرت فاطمه(س) پرسیدم : « عفّت زن چیست ؟ »
پاسخ گفت : اطاعت بی چون و چرا از پدر و اگر متأهل باشد از شوهر ، در هر مرحله ای از دین و معرفت که باشد حتّی اگر شوهرش کافر باشد ولی او را امر به فسق نکند که در این صورت خداوند طلاقش را جاری می کند .

*

از رابعه عدویه پرسیدم : « چرا برادرت تو را به قتل رسانید ؟ »
پاسخ گفت : او از فرط کفر و جهل و شقاوتش مرا به قتل رسانید ولی به حق بود و به ارادهٔ خدا بود زیرا در دل من محبّتی به غیر از خدا هم بود .

*

از لنین پرسیدم : « چرا آن دوهزار نفر اهالی دربار سزار که به تو پناه آورده بودند را به قتل رسانیدی؟»
پاسخ گفت : زیرا میلیونها نفر دیگر هم که عمری تحت ستم دربار بودند بمن پناه آورده بودند . در عدالت، عاطفه جایز نیست .

*

از سقراط حکیم پرسیدم : « تو خودت را بانی دیالوگ می دانی که همان گفتگوی دو نفره است دربارهٔ حقیقت که در این رابطه حقیقت آشکار می شود در حالیکه همهٔ مردمان روزمرّه چنین گفتگوهائی را دارند.»
پاسخ گفت : مردمان در گفتگوی با یکدیگر حتّی اگر دربارهٔ خودِ خدا هم باشد فقط از خواصّ خدا سخن می گویند که عمدتاً مربوط به خاصیّت رزق دهندگی اوست و سپس اینکه در حال گفتگو مشغول خوردن و نوشیدن هم هستند . پس مردمان فقط دربارهٔ شکم سخن می گویند و با شکمشان سخن می گویند و لذا حاصل این گفتگو هم توسعهٔ شکم چرانی است .

*

از رسول اکرم(ص) پرسیدم : « چرا مردمان همواره با خداپرستان واقعی عداوت می کنند ؟ »
پاسخ گفت : زیرا خداپرستان بخاطر آنکه دلشان محلّ حضور خداست قادرند مردمان را بی هیچ توقّعی دوست بدارند و لذا مردمان از این بابت احساس حقارت و عداوت می کنند که چرا خودشان قادر نیستند دوست بدارند حتّی خودشانرا .

*

از امام صادق(ع) پرسیدم: «محبّت چیست؟»
پاسخ گفت: نوری در دل مخلصان حق و اولیای خداست که بر عالم و آدمیان می تابد و حضور خدا را نشان میدهد و لذا مورد مهر آنان قرار می گیرد. کسی که دیگری را دوست می دارد خدا را در او می بیند و دوست می دارد . پس محبّت از خدا بینی است .

*

از سلمان فارسی پرسیدم : « تنهائی چیست ؟ »
پاسخ گفت : تنهائی اگر عشق به تنهائی باشد در حین دوستی با مردمان بی هیچ بغض و کینه ای ، نشان حضور خدا در دل مؤمن است و کمال انسان است . ولی این انسان در فراقی عظیم است زیرا نمی تواند با او به جمال دیدار نماید . این فراق همان وصال اوست .

*

از میرزا کوچک خان جنگلی پرسیدم : « تو پیرو چه مکتبی بودی ؟ »
پاسخ گفت : پیرو مذهب حسن صباح .

*

از محمّد حنیف نژاد پرسیدم : « تو پیرو چه مکتبی بودی ؟ »
پاسخ گفت : پیرو مذهب حسن صباح .

*

از دکتر شریعتی پرسیدم : « تو پیرو چه مکتبی بودی ؟ »
پاسخ گفت : پیرو مذهب حسن صباح .

*

از حسن صباح پرسیدم : « تو پیرو چه مکتبی بودی ؟ »
پاسخ گفت : پیرو مکتب علی(ع).

*

از علی(ع) پرسیدم : « تو پیرو چه مکتبی بودی ؟ »
پاسخ گفت : پیرو مکتب خودم .

*

از مرتضی مطهّری پرسیدم : « تو پیرو چه مکتبی بودی ؟ »
پاسخ گفت : پیرو مکتب بهترین گزینه ها از همهٔ مکاتب .

*

از مرتضی مطهّری پرسیدم : « دعوای تو با دکتر شریعتی چه بود ؟ »
پاسخ گفت : دعوای بین عنب و اوزوم و انگور بود .

*

از گاندی پرسیدم : « انتخاب چیست ؟ »
پاسخ گفت : انتخاب بین خود و خدا .

*

از نهرو پرسیدم : « چرا به آرمان مرشدت گاندی خیانت کردی ؟ »
پاسخ گفت : چونکه مردمی شدم همانطور که ارسطو به افلاطون خیانت کرد .

*

از عمر و عاص پرسیدم : « چرا به علی خیانت کردی ؟ »
پاسخ گفت : چونکه دیدم نمی توانم همچون علی باشم .

*

از ابو سعید ابوالخیر پرسیدم : « خیانت چیست ؟ »
پاسخ گفت : بی محبّتی است به محبّت .

*

از حکیم عمر خیّام پرسیدم : « نظرت دربارهٔ دو دوست دبستانی ات یعنی حسن صباح و خواجه نظام الملک چیست ؟ »
پاسخ گفت : من راه بین آن دو را برگزیدم و به برزخ افتادم زیرا حسن بهشت بود و خواجه هم جهنّم بود .

*

از عزرائیل پرسیدم : « با اینهمه جمعیّت آدمیزاده چگونه می توانی وظیفه ات را انجام دهی ؟ »
پاسخ گفت : اتّفاقاً در این دوران از هر زمانی بیکارترم چون اکثر مردم ، خودشان را به اراده و اعمال خود می کشند .

*

از ابلیس پرسیدم : « برای چه به ارادۀ خود به جهنّم رفتید ؟ »
پاسخ گفت : برای اینکه نمی خواستم دوست خدا یعنی آدم را که صورت گِلی داشت به دوستی بپذیرم و دوستی اش با خدا را تصدیق کنم و برتری علمش را پذیرا شوم و لذا مجبور شدم از امر خدا سرپیچی کنم و علم و رحمت او را هم انکار نمایم پس به دوزخ رفتم تا ثابت کنم که خداوند مهربان نیست وگرنه به من اجازه نمی داد تا به دوزخ بروم . پس حسد من به آدم بود که مرا مشتاق دوزخ کرد تا آتش دوزخ بتواند آتش حسد مرا فروکش و خاموش نماید . من به عمد مهر خدا و علم آدم را انکار کردم و به خدا هم تهمت فریبکاری زدم تا محکوم به دوزخ شوم تا حسدم درمان شود زیرا آتش حسد سوزاننده تر از آتش دوزخ است . ولی اگر آدم را سجده می کردم حتماً به آنی آتش حسدم فروکش می کرد و به این عداوت و لجاجت و مالیخولیا مبتلا نمی گشتم و ملعون خلایق نمی شدم . من براستی بانی حماقت هستم .

*

از حضرت آدم پرسیدم : « راز نسیان عظیم تو چه بود که موجب هبوط تو از بهشت شد ؟ »
پاسخ گفت : هر که به زن اعتماد کند دچار چنین نسیانی می شود .

*

از امام سجّاد پرسیدم : « انسان کامل کیست ؟ »
پاسخ گفت : کاملترین دردمند جهان که جامع جمیع همۀ دردهای بشریّت است و این درد را دوست می دارد و کمترین میلی به رهائی از آن ندارد .

*

از عین القضاة همدانی پرسیدم : « چرا شمع آجینت کردند ؟ »
پاسخ گفت : شمع آجینم نکردند بلکه شمعی در دل داشتم و هزار شمع بر تنم روئید .

*

از خودم پرسیدم : « چرا به آثارت اجازۀ انتشار نمی دهند ؟ »
پاسخ گفت : چون هنوز عمر بشر بر روی زمین به پایان نیامده است .

*

از خداوند پرسیدم : « چرا ذات بشر بر کفر و انکار و ظلم است ؟ »
پاسخ گفت : اگر به کسی چیزی بس گرانبها بخشی که آنرا نه می دانسته و نه می خواسته ، چنین میشود خاصّه اینکه آن چیز ، حیات و هستی باشد .

*

از وان گوگ نقّاش شهیر پرسیدم : « چرا خود کشی کردی ؟ »
پاسخ گفت : وقتی عاشق و منفور باشی چاره ای جز خود کشی نداری .

*

از خداوند پرسیدم : « آیا تاکنون کسی را امر به خودکشی کرده ای ؟ »
پاسخ گفت : دو دسته را : پلیدترین و پاکترین بندگانم را .

*

از نیچه پرسیدم : « آیا براستی صادق بودی ؟ »
پاسخ گفت: انسان همانست که باید باشد ولی من می خواستم همان باشم که هستم نه اینکه باید باشم. آیا تفاوت را یافتی؟

*

از کسی پرسیدم : « آیا خوشبختی ؟ »
پاسخ گفت : خوشبخت هستم ولی نمی توانم خوشبخت بمانم .

*

از دوستی که اینک دشمن است پرسیدم : « چرا بیهوده عداوت می کنی ؟ »
پاسخ گفت : چون نمی توانم دوستی کنم .

*

از مولای رومی پرسیدم : « آنقدر بلوا و فتنه که با شمس برپا نمودی چه بود ؟ »
پاسخ گفت : نمی توانستم تسلیمش نباشم .

*

از خواجه نصیر طوسی پرسیدم : « بالاخره هفت امامی بودی یا دوازده امامی ؟ »
پاسخ گفت : بی امام بودم زیرا خود امام بودم .

*

از عیسی مسیح پرسیدم : « آیا براستی مصلوب شدی ؟ »
پاسخ گفت : کردند و نکردند . این کاریست که همواره مردمان کنند .

*

از ابن عربی پرسیدم : « فرق بین عارف و عامی چیست ؟ »
پاسخ گفت : فرق بین کسی که هست و نمی خواهد باشد و کسی که نیست و میخواهد باشد .

*

از فلوطین پرسیدم : « فرق چیست ؟ »
پاسخ گفت : هیچ و همه .

*

از زنی پرسیدم : « این چه رازیست که چون مرد به تو روی می کند به او پُشت می کنی و چون به تو پُشت می کند به او روی میکنی ؟ »
پاسخ گفت : چون پشت و روی او هر دو را دوست می دارم و او نیز .

*

از خداوند پرسیدم : تو که غیر خود را لعن می کنی پس چرا غیر آفریدی ؟ »
پاسخ گفت : این همان عشق است .

*

از خداوند پرسیدم : « قدرت تو از چیست ؟ »
پاسخ گفت : یگانگی بود و نبودم .

*

از قطّامه پرسیدم : « چرا علی را کُشتی ؟ »
پاسخ گفت : چون ناز نمی کشید .

*

از مریضی پرسیدم : « چطوری ؟ »
پاسخ گفت : راضی به رضا ولی نه کاملاً . آنگاه که کاملاً راضی شدم شفا می یابم .

*

از چه گوارا پرسیدم : « چرا اینقدر شاکی بودی ؟ »
پاسخ گفت : با هستی خویش جنگیدم تا با من حرفی بزند و علّتش را عیان کند که از چه روی خلق شده ام و چکاره ام .

*

از هوشی مینه پرسیدم : « راز عشق مردم به تو از چه بود ؟ »
پاسخ گفت : از اینکه با آنان چای می نوشیدم و از مسائل مهمّی صحبت نمی کردم و مرا برتر از خودشان نمی یافتند زیرا همه مان در مُردن برابر و دارای شرایطی یکسان بودیم .

*

از سقراط حکیم پرسیدم: «منظور تو از بیماری مقدّس چه بود؟»
پاسخ گفت : آن مرضی که تن را تضعیف و روح را تقویت می کند و همهٔ امراض اینگونه اند . انسان اگر بیماری خود را مقدّس بداند و بپرستد نه تنها شفا می یابد بلکه رستگار می شود .

*

از دوستی پرسیدم : «آیا بنظر تو من بهترم یا تو؟»
پاسخ گفت: در کنار تو، من بهترم ولی در دوری از تو ، تو بهتری .

*

از خصمی پرسیدم : « آیا من به تو خیانتی کرده ام که این سان عداوت می کنی ؟ »
پاسخ گفت : این را تو باید بگوئی نه من .

*

از عشق پرسیدم : « تو چه معنائی ؟ »
پاسخ گفت : خودِ معنا .

*

از لوسالومه پرسیدم : « چرا با نیچه ازدواج نکردی ؟ »
پاسخ گفت : چون مطلقاً قابل فریب نبود یعنی نازخر نبود .

*

از اسحاق نیوتون پرسیدم : « حساب دفرانسیل که بزرگترین مکاشفهٔ توست دارای چه حق پایداری است؟»
پاسخ گفت : حق پایدارش در معنای لغت دفرانسیل نهفته که همان حق فراق می باشد که با پایان جهان موجودات هم پایان می یابد .

*

از اقلیدس پرسیدم : « ریاضیات چیست ؟ »
پاسخ گفت : تلاش برای جمع کردن کلّ جهان و تبدیل آن به یک لقمه برای بلعیدن : ارادۀ به جهانخواری !

*

از پروین اعتصامی پرسیدم : « کمال زن چیست ؟ »
پاسخ گفت : رسیدن به کمال مریدی و مجذوبیت نسبت به مردی خداپرست در اختیار کامل .

*

از لنین پرسیدم : « آزادی و استقلال و برابری چیست ؟ »
پاسخ گفت : درد بی عشقی .

*

از طاهره قرة العین پرسیدم : « عشق چیست ؟ »
پاسخ گفت : درد جدائی از خالق . و آنکه این درد ندارد وجود ندارد زیرا وجود انسان چیزی جز این درد نیست : درد جدائی از وجود !

*

از آدام اسمیت پرسیدم : « پول چیست ؟ »
پاسخ گفت : منتهی درجۀ درک اسفل السّافلین است .

*

از صادق هدایت پرسیدم : « مرگ چیست ؟ »
پاسخ گفت : همانی است که همۀ آدمها شبانه روز نادانسته در جستجوی آنند یعنی خوشبختی .

*

از کی یرکه گارد پرسیدم : « مذهب چیست ؟ »
پاسخ گفت : راهی که همۀ انسانها را به جستجوی جاودانگی وامیدارد از هراس نابودی .

*

از خداوند پرسیدم : « تو چیستی ؟ »
پاسخ گفت : همانی ام که بیزارم از چنین سئوالی .

*

از هگل پرسیدم : « فرق عالم و عامی چیست ؟ »
پاسخ گفت : هر یک مقصود دیگریست .

*

از صلاح الدّین ایوبی پرسیدم : « تو که خود حامی فاطمیان بودی چرا آنان را خلع نمودی و بنی عبّاس را بر تخت نشاندی ؟ »
پاسخ گفت : اگر می توانستم صلیبیان را هم برجای بنی عبّاس می نشاندم . ستم غیر بهتر از ستم دیدن از خویش است .

*

از خواجه نصیر طوسی پرسیدم : « چرا مغولان را بر جای مسلمین نشاندی ؟ »
پاسخ گفت : ستم از بیگانه قابل تحمّل تر از ستم از جانب خویشان است .

*

از رسول اکرم(ص) پرسیدم: «چرا حق دین تو در میان غیر عرب مقبول افتاد و در میان قومت مطرود واقع شد؟»
پاسخ گفت: از ازل حق از جدائی شد بپا طالب حقش ز حقش شد جدا

*

از افلاطون پرسیدم : « دیالکتیک چه رازیست ؟ »
پاسخ گفت : راز نبرد وجود با خودش . و این کفر الهی است که موجب خلقت گشته است .

*

از نیچه پرسیدم : « حق با چه کسی است ؟ »
پاسخ گفت : آنکه بر حق خود شوریده است .

*

از بوعلی سینا پرسیدم : « چرا عشق مردان حق به زنان همواره ناکام و تراژیک است ؟ »
پاسخ گفت : چونکه عشق بالاترین حق مرد در جهان است و امّا مرد حق آن است که برعلیه حق خود باشد .

*

از ابن عربی پرسیدم : « صدق چیست ؟ »
پاسخ گفت : مرگ است .

*

از اردشیر بابکان پرسیدم : « چرا همهٔ پسرانت را کُشتی ؟ »
پاسخ گفت : دشمنی جز نژاد نیست .

*

از علی(ع) پرسیدم : « رُشد چیست ؟ »
پاسخ گفت : باز ایستادن .

*

از حلاّج پرسیدم : « کمال دین چیست ؟ »
پاسخ گفت : کفر بی ریا و آشکار بی هیچ گلایه .

*

از هانری کوربن پرسیدم : « عشق تو به تشیّع از چه بود ؟ »
پاسخ گفت : اینکه در این مذهب هر مسلمانی باید و می تواند یک مسیح باشد .

*

از جورج بوش پرسیدم : « اینهمه دیوانگی تو از چیست ؟ »
پاسخ گفت : از ریاکاری مسلمین .

*

از بن لادن پرسیدم : « آنهمه فتنه از چه بود ؟ »
پاسخ گفت : نخست با مشرکان (آمریکائیان) متحد شدم تا کافران کمونیست را براندازیم به ناگاه دیدم که مشرکان پلیدتر از کافرانند .

*

از استالین پرسیدم : « انقلابیگری چیست ؟ »
پاسخ گفت : عشق به مرگ و نیستی .

*

از داروین پرسیدم :« تکامل چیست ؟ »
پاسخ گفت : بودن در حین نبودن .

*

از یک بیمار اسکیزوفرنی پرسیدم : « تو را چه می شود ؟ »
پاسخ گفت : دو تا شده ام در یک تن . یکی می گوید «باش» و دیگری می گوید «مباش» .

*

از آل احمد پرسیدم : « بالاخره مشکل از چه بود ؟ »
پاسخ گفت : از خدا .

*

از بایزید بسطامی پرسیدم : « اگر تو خدا می بودی چه می کردی ؟ »
پاسخ گفت : همانی که کرده و می کند .

*

از خداوند پرسیدم : « مشکل ما انسانها چیست ؟ »
پاسخ گفت : زمان است یعنی ابلیس .

*

از خداوند پرسیدم : « چرا اینقدر مرا آزار میدهی ؟ »
پاسخ گفت : چون دوستت دارم .

*

از مادرم پرسیدم : « آیا مرا دوست می داری ؟ »
پاسخ گفت : عمری چنین می پنداشتم که عاشق توام ولی اینک در تردیدم که نکند از تو متنفّرم .

*

از محبوبم پرسیدم : « چرا اینقدر از من بیزاری ؟ »

پاسخ گفت : چون عاشق منی و من لایق این پرستش نیستم و قادر به پاسخگوئی به این عشق هم نیستم و لذا در مقابل این عشق شبانه روز در حال نابود شدنم . من براستی از تو نفرت دارم و چاره ای جز این ندارم .

*

از سقراط حکیم پرسیدم : « عقل چیست ؟ »
پاسخ گفت : تشخیص بود و نبود .

*

از بودا پرسیدم : « فرق بین بود و نبود چیست ؟ »
پاسخ گفت : انسان !

*

از یکی پرسیدم : « چرا اینقدر چاپلوسی مرا میکنی ؟ »
پاسخ گفت : تا بتوانم تو را تحمّل کنم .

*

از چخوف پرسیدم : « چرا همهٔ طنز پردازان گریانند ؟ »
پاسخ گفت : درست به آن دلیل که همهٔ آدمهای تراژیک خندانند .

*

از کافکا پرسیدم : « فرق مرد و زن چیست ؟ »
پاسخ گفت : درست فرق بین کسی که هست و کسی که نیست .

*

از خداوند پرسیدم : « سرنوشت هائی که برای انسانها قرار داده ای از چه روست ؟ »
پاسخ گفت : از این رو تا درک کنند که همهٔ تفاوتها بیهوده است و تغییر شرایط کمترین اثری در سعادت ندارد .

*

از میرزا کوچک خان جنگلی پرسیدم : « منظور تو از آنهمه جهاد و بلوا چه بود ؟ »
پاسخ گفت : برای این بود تا به خود و مردم ثابت کنم که تنها راه نجات جهاد برای نجات دیگران است .

*

از فروغ فرّخزاد پرسیدم : « در نظر تو مرد چیست ؟ »
پاسخ گفت : کسی است که اگر نتواند نقش خدا را برای زن بازی کند مورد لعن و نفرین او واقع می شود.

*

از محمّد حنیف نژاد پرسیدم : « عدالت چیست ؟ »
پاسخ گفت : نابودن .

*

از ادگار آلن پو پرسیدم : « عشق چیست ؟ »
پاسخ گفت : عطش برای خود – براندازی .

*

از مائو پرسیدم : « انقلاب چیست ؟ »
پاسخ گفت : نفرت از مردم از فرط عشق به مردم .

*

از دکتر شریعتی پرسیدم : « مدرک تحصیلی چیست ؟ »
پاسخ گفت : وسیله ای که می توان بواسطه اش هر جرمی را موجّه و حلال کرد .

*

از نرون پرسیدم : « آنهمه جنایت و آتش افروزی از چه بود ؟ »
پاسخ گفت : از اینکه دیدم احدی مرا دوست نمی دارد .

*

از امام حسن(ع) پرسیدم : « راز صلح تو با معاویه چه بود ؟ »
پاسخ گفت : او را تنها دوست خود یافتم که حق مرا درک و تصدیق می کرد .

*

از عایشه پرسیدم : « آنهمه عداوت تو با علی(ع) از چه بود ؟ »
پاسخ گفت : زیرا او تنها کسی بود که مرا می شناخت .

*

از ابن ملجم مرادی پرسیدم : « چگونه توانستی مولایت را به قتل برسانی ؟ »
پاسخ گفت : به قوّت عشق . زیرا من عاشق کسی (قطامه) بودم که او عاشق علی(ع) بود و علی نیز خود عاشق خدا بود .

*

از یک فمینیست پرسیدم : « آرمان تو چیست ؟ »
پاسخ گفت : نابودی همهٔ مردان . زیرا تا آنها باشند من نمی توانم بخودی خود دارای احساس وجود باشم .

*

از یک بخیل پرسیدم : « مقدّس ترین چیز در جهان چیست ؟ »
پاسخ گفت : پول ، آنگاه که در دسترس نباشد .

*

از ابوذر غفاری پرسیدم : « در صحرای ربذه آنگاه که از گرسنگی جان می کندی چه دیدی؟ »
پاسخ گفت : خدا را .

*

از عیسی مسیح پرسیدم : « دوای بخل بشر چیست ؟ »
پاسخ گفت : گرسنگی .

*

از خداوند پرسیدم : « چگونه می توان کسی را که لایق دوست داشتن است قلباً دوست داشت ؟ »
پاسخ گفت : فقط از طریق خدمت مستمر به بدن او .

*

از خداوند پرسیدم : « چگونه می توانم تو را خالصانه دوست بدارم و بپرستم ؟ »
پاسخ گفت : از طریق روی برگردانیدن از کسانی که دوستشان داری .

*

از خداوند پرسیدم : « آیا زن می تواند مردی را قلباً دوست بدارد ؟ »
پاسخ گفت : در صورتیکه آن مرد مرا دوست بدارد و آن زن هم جز به صورت آن مرد نگاه نکند حتّی به صورت پسر خود .

*

از خداوند پرسیدم : « آیا مرا دوست می داری ؟ »
پاسخ گفت : همانقدر که تو مرا دوست می داری .

*

از خداوند پرسیدم : « آیا محبّت زناشوئی ممکن است ؟ »
پاسخ گفت : در صورتیکه هر دو مرا دوست بدارند .

*

از خداوند پرسیدم: «ملاک دوستی انسان با تو چیست؟»
پاسخ گفت: مرگ- دوستی.

*

از خداوند پرسیدم : « چگونه می توان به مردم اعتماد کرد ؟ »
پاسخ گفت : از طریق اعتماد به من .

*

از زن مطلّقه ای پرسیدم : « آیا راضی هستی ؟ »
پاسخ گفت : بستگی به وضع مالی دارد .

*

از مردی پرسیدم : « آیا خوشبختی چیست ؟ »
پاسخ گفت : پولِ مفت و کلان بعلاوهٔ زنی زیبا و مرید .

*

از زنی پرسیدم : « خوشبختی چیست ؟ »
پاسخ گفت : کودکی آرام و مطیع بعلاوهٔ ثروتی کلان .

*

از عشق پرسیدم : « چیستی ؟ »

پاسخ گفت : آفت جان .

*

از خداوند پرسیدم : « علّت دروغگوئی و ریای بشر چیست ؟ »
پاسخ گفت : ناپیدا بودن من .

*

از علی(ع) پرسیدم : « صدق چیست ؟ »
پاسخ گفت : اتحاد اندیشه و احساس است . ولی کسی بسوی این اتحاد می رود که اندیشه اش را برخلاف احساس خود رهبری نماید . صادق کسی است که ضدّ احساسات خود باشد زیرا احساسات منشأ دروغ هستند .

*

از علی(ع) پرسیدم : « دروغ مصلحتی چیست ؟ »
پاسخ گفت : همان مصلحتِ دروغگوئی است و بدون آن نمی توان دروغ گفت .

*

از علی(ع) پرسیدم : « علم چیست ؟ »
پاسخ گفت : شناخت یگانگی مفاهیم متضاد . و کمال این شناخت رسیدن به عدم در وجود است و وجود در عدم .

*

از رسول اکرم(ص) پرسیدم : « نشانهٔ مؤمن چیست ؟ »
پاسخ گفت : اینست که همه را دوست می دارد حتّی دشمنانش را .

*

از خود پرسیدم : « آیا تو راست می گوئی ؟ »
پاسخ گفت : فقط آنگاه که در راست گوئی خود تردید میکنم .

*

از رسول اکرم(ص) پرسیدم : « محبّت چیست ؟ »
پاسخ گفت : اینست که تو هرگز به سعادت خود نیندیشی بلکه در فکر سعادت دیگران باشی .

*

از مسیح(ع) پرسیدم : « حماقت چیست ؟ »
پاسخ گفت : حاصل عداوت است .

*

از بودا پرسیدم : « زندگی چیست ؟ »
پاسخ گفت : یک شانس است : شانسی برای خوب بودن . و خوبی همان انتخاب نبودن است که همان خوب نبودن در چشم مردمان است خاصّه نزدیکترین کسان .

*

از بودا پرسیدم :« چرا شب زفاف از حجله گریختی و هرگز بازنگشتی ؟ »

پاسخ گفت : من نمی توانستم عاشق زنی فاحشه باشم و در تمام عمرم در حالیکه می دانستم که فاحشه است تظاهر کنم که باکره است .

*

از فطامه پرسیدم : « چه شد که آنگونه دیوانه شدی ؟ »
پاسخ گفت : از مکتب علی معرفت عظیمی آموختم و قدرت هضم و جذب آن را نیافتم و امر بر من مشتبه گردید و خود را از علی عالمتر و با تقواتر یافتم در حالیکه وجود او ابطال ادّعای من بود و مجبور بودم که او را نابود کنم . من قربانی علمی شدم که تاب تحمّلش را نداشتم . زن را با علم چکار ! زن باید کشکش را بساید و دوکش را بریسد و بی چون و چرا از امر مرد اطاعت نماید . علم و معرفت از زن یا عایشه می پرورد و یا زن نگون بختی چون من . الاّ اینکه تحت فرمان مطلق مردی قهّار چون علی باشد تا فاطمه شود .

*

از حضرت فاطمه(ع) پرسیدم : « تو مگر چه کردی که اسوهٔ زنان عالم شدی ؟ »
پاسخ گفت : فقط یک کار کردم و آن فائق آمدن بر ناز بود . ناز را در خود برانداختم در حالیکه دو تن از بزرگترین مردان عالم مرا می پرستیدند من ناز آنان را کشیدم و ناز خود را نابود ساختم .

*

از مادر موسی(ع) پرسیدم : « چرا تو را یکی از پنج زن بزرگ جهان دانسته اند ؟ »
پاسخ گفت : زیرا من به قوّت چهل سال دوری از پسرم به مقام نبوّت و وحی رسیدم و زنی صاحب رسالت هستم و رسالت من برای زنان جهان اینست که از فرزندان خود خاصّه از پسران خود دوری گزینند .

*

از رسول اکرم پرسیدم : « حبّ مرد نسبت به زن چیست ؟ »
پاسخ گفت : حبّ نسبت به چیزی است که نه هست و نه نیست و نه می خواهد باشد و نه نمی خواهد باشد. پس تماماً از جنس جنون و جهنّم است و عاقبتی جز خسران ابدی ندارد الاّ اینکه این حبّ تبدیل به امر و قهر مطلق شود و بر زن جاری گردد . تا به زن و مرد هر دو هستی بخشد .

*

از شیطان پرسیدم : « تو چیستی آیا واقعاً وجود داری ؟ »
پاسخ گفت : آری وجود دارم . برای مرد در صورت زن محبوبش آشکار می شوم و در صفت غرور . و امّا برای زن در صورت فرزند محبوبش آشکار می شوم و در صفت ناز .

*

از سقراط حکیم پرسیدم : « راز دموکراسی دینی چیست ؟ »
پاسخ گفت : لطیف ترین مکری است که ابلیس پرورده است .

*

از علی(ع) پرسیدم : « چگونه کسی پس از ایمانش دوباره کافر می شود ؟ »
پاسخ گفت : این کفر حاصل مغرور شدن به لطف خداوند است .

*

از علی(ع) پرسیدم : « منافق کیست ؟ »
پاسخ گفت : مثل ربا خوار است . بجای اینکه با ایمانش کار کند آنرا به دیگران اجاره می دهد .

*

از امام دوازدهم پرسیدم : « راز غیبت تو چه بود ؟ »
پاسخ گفت : بیکسی محض و عداوت شیعیان .

*

از کسی که قصد خودکشی داشت پرسیدم : « آیا در زندگی هیچ امیدی دگر نداری ؟ »
پاسخ گفت : از این رو خود کشی می کنم که نمی توانم دل از زندگی بکنم و از آن مأیوس باشم .

*

از خداوند پرسیدم : « چرا زن را دشمن ایمان مرد خوانده ای ؟ »
پاسخ گفت : زن دشمن ایمان مرد است ولی حتّی شیطان دشمن ایمان مرد نیست بلکه او را بسوی اخلاص می راند . کفر زن از کفر شیطان هم شدیدتر است . ایمان آوردن یک زن به سختی ایمان آوردن ده هزار شیطان است و بدین دلیل در کلّ تاریخ بشر فقط انگشت شماری زنان ایمان آورده اند که اکثراً مشهورند . ولی دشمنی زن با ایمان مرد تا آنجاست که مرد را به تنهائی مطلق و پرستش خالصانهٔ من برساند و در ذات من فنا شود .

*